



دو گفتگو - چند ماه پیش از درگذشت نورالدین کیانوری، از سوی رادیو ایرانیان مقیم آمریکا، یکی از گزارشگران بنام آقای "شهنواز" به خانه وی و مریم فیروز در تهران تلفن کرده و خواهان گفتگویی تلفنی با آنها شد. نوار این مکالمه و درخواست، همان موقع از رادیوی مذکور پخش شد.

پس از درگذشت نورالدین کیانوری، از سوی همین رادیو، یکی دیگر از گزارشگران و تهیه‌کنندگان رادیوی مذکور بنام "علیرضا میبدي" به خانه مسکونی مریم فیروز و نورالدین کیانوری تلفن کرده و گفتگویی کوتاهی با مریم فیروز انجام داد. این گفتگو نیز، که ظاهراً 48 ساعت بعد از حادثه انجام شده، بلافاصله از این رادیو پخش شد.

گفتگو با "مریم فیروز" پیرامون آخرین لحظات حیات "نورالدین کیانوری!"



اگر عمر یاری
کند،
حرف‌های
کیانوری
را خواهم
نوشت!

میبدي: حال شما چطور است؟ می‌دانم که نباید خوب باشد!
مریم فیروز: حالم اینطور است که کوشش می‌کنم روی دو پا بمانم. حال خوب فرق دارد با این حال.

میبدي: آقای کیانوری در منزل فوت کردند؟
مریم فیروز: بله! البته، یک چند وقتی بود، دو سه هفته‌ای بود که حالش خوب نبود. صبح بلند شد رفت حمام، من احساس کردم که حالش سنگین است، آوردیمش توی اتاق و گذاشتیم روی یک تخت، اما دیگر رفته بود!

میبدي: آخرین حرف‌های ایشان چه بود؟



مریم فیروز: من آخرین حرف‌هایی که شنیدم از او، درباره کارهای سیاسی بود، ما خیلی با هم حرف می‌زدیم، او فوق‌العاده علاقمند به این انقلاب بود و تمام دردش هم این بود که چرا آنطور که دلش می‌خواهد نمی‌تواند خدمت کند. البته تا آنجا که توانسته بود گفته بود، نوشته بود و تمام کوشش او این بود که این انقلاب هر چه بیشتر شکوهمند و شکوفا باشد. چنین حالتی را داشت. همیشه، هر دوی ما که صحبت می‌کردیم از پیشرفت‌ها و از دردها می‌گفتیم و باز دلخوش بودیم که انقلابی به این بزرگی شده و مردم با این نیرو و با این علاقه دنبال این انقلاب هستند که به ثمر برسانند. البته در خیلی جاها تا حدودی به ثمر رسیده، ولی آنجور که شایسته و بایسته است، طبیعی است در این دوران کوتاه نمی‌توانست باشد.

"کیا" مردی بود فعال و فوق‌العاده علاقمند به کشورش، فوق‌العاده علاقمند به کارش. من وقتی با او آشنا شدم 26 سال داشتم و کیا دو سال از من جوانتر بود. می‌دیدم که با چه نیرویی کار می‌کرد.

وقتی من با او آشنا شدم گفتم که می‌خواهم انتقام خانواده‌ام را از شاه بگیرم. او برادر مرا کشته بود، پدر من بر اثر فشارهایی که به او وارد می‌شد، مرده بود. کیا به من گفت نگو انتقام خودم را از شاه بگیرم، ما باید انتقام يك ملت را از شاه بگیریم. بعد از اینکه او این حرف را زد و من رفتم توی مردم دیدم حق با کیاست و برگشتم از اینکه انتقام شخصی بگیرم. آن موقع، تنها حزب و سازمانی که واقعا تصمیم داشت با شاه و سلطنت مبارزه کند، حزب توده بود، بقیه همه سلطنت را قبول داشتند، تنها حزب توده بود که هدفش براندازی سلطنت و خودکامگی بود.

برای من این مهم است که مردم خودشان بلند شوند، خودشان احساس کنند که شاهند، همه کاره‌اند. من وقتی به حزب رفتم که می‌دیدم در این مملکت زن‌ها چقدر بی‌حق هستند، دختر هیچ‌جا حساب نمی‌شد.

میبدی: من می‌خواهم درباره زندگی شما سؤال کنم. بخشی از زندگی شما در اتحاد شوروی گذشت، بخشی در کشورهای بلوک شرق، بخشی در زندان و تا آنجا که من شنیده‌ام بخشی در خانه‌های امنیتی گذشت تا به امروز.

مریم فیروز: من نمیدانم منظور شما از خانه‌های امنیتی چیست؟

الان برایتان می‌گویم. ببینید! در گذشته وقتی ما با هم ازدواج کردیم، چیزی نگذشت که حزب را غیر قانونی اعلام کردند و ما فرار کردیم. یعنی خانه به خانه و در به در، و خوشبختانه کیا توانست از ایران خارج بشود، من سال‌ها در ایران ماندم. خانه همین کارگران، خانه همین زن‌ها. هر شب من خانه یکی بودم. اینها در نهایت بزرگواری و انسانیت با مهمان‌نوازی مرا می‌پذیرفتند، غذا می‌دادند، لباس می‌دادند. (متأسفانه مصاحبه‌کننده رشته کلام را بریده و سؤال دیگری مطرح می‌کند!)

میبدی: چه مدت در آلمان دمکراتیک بودید؟

مریم فیروز: ما بعد از شوروی رفتیم به آلمان دمکراتیک و حدود 7-8 سال در آنجا بودیم. من معذرت می‌خواهم، دقیق نمی‌توانم بگویم، الان آنقدر آشفته هستم که نمی‌توانم دقیق بگویم. ما رفتیم در آلمان دمکراتیک و زندگی در آنجا شروع شد. در آنجا من در دانشگاه تدریس فرانسه کردم. کیا هم کار می‌کرد و ما زندگی خودمان را خودمان اداره می‌کردیم.

میبدی: یکی از اتهاماتی که به آقای کیانوری می‌زنند، اینست که ایشان عضو کا.گ. ب بوده است. **مریم فیروز:** اینها اتهاماتی است که می‌زنند. کیا آنچنان علاقمند به ایران بود که همکاری با کا.گ. ب که سهل است با هر جایی دیگری هم اگر به نفع ایران بود، می‌کرد، اما او با کا.گ. ب همکاری نداشت.

میبدی: الان در آنجا چه خبر است؟



مریم فیروز: الان چه خبر است؟ خبر اینست که آقای خاتمی تلاش می‌کند همه را به هم نزدیک کند. کوشش می‌کند که مردم آن شخصیتی را که دارند، بدست آورند.

میبدی: منظور ما عکس‌العمل دولت است!

مریم فیروز: من هیچ کس را ندیده‌ام و خبری هم ندارم. در این دو روزی که او فوت کرده با هیچکس تماس نداشته‌ام، اما می‌دانم، با تجربه‌ای که دارم، از این حادثه عده‌ای متأثرند و عده‌ای هم شاد. نه فقط در دولت بلکه در همه جا.

میبدی: روزنامه‌ها چیزی نوشته‌اند؟

مریم فیروز: هنوز که دو روز گذشته نه! من خبری نشنیده‌ام. امروز ممکن است بنویسند.

میبدی: شما پا به پای انقلاب پیش رفتید تا آن شبی که 8 هزار نفر از نیروهای حزب را دستگیر کردند. شما چه احساسی داشتید؟

مریم فیروز: والا، ما خودمان هم زندانی شدیم. من 10 سال زندان بودم. من خیلی رنج کشیدم. دخترم را هم گرفتند.

میبدی: من آدمی بودم که سنم هم یاری می‌کرد. انقلاب‌های دنیا را خیلی خوانده بودم. از انقلاب بزرگ فرانسه، انگلستان، آلمان. بنابراین، این برخوردها و این تحولات خیلی طبیعی است در یک انقلابی که زیر و رو می‌کند. شما می‌دانید انقلاب ایران چه کرده؟ مثل انقلاب بزرگ فرانسه زیر و رو کرده!

میبدی: فکر نمی‌کنید که دچار خوش خیالی شده باشید در باره انقلاب اسلامی و به همین دلیل دستگیر شدید؟

مریم فیروز: من خیلی هم سربلندم که به این انقلاب علاقمند بودم، خدمت کردم و امروز هم هر کاری که از دستم بر بیاید برای این انقلاب می‌کنم.

میبدی: فکر نمی‌کنید آن 8 هزار نفر

مریم فیروز: اجازه بدهید، یا شما حرف بزنید یا من!

من کتاب زیاد خوانده‌ام، بخصوص به تاریخ انقلاب‌ها خیلی علاقمندم. خواهش می‌کنم از شما کتاب‌های مربوط به انقلاب‌ها را بروید بخوانید. ملکه فرانسه و خانواده‌اش را گردن زدند، مال انگلستان را گشتند، چقدر خونریزی شد و تازه ناپلئون چون آمد. تا او برود و تا بخواهد دمکراسی به فرانسه برسد. بروید در ویتمام ببینید چه خبر است. تحول کار یک روز و دو روز نیست. انقلاب می‌شود، خون ریزی می‌شود، یکبار بر می‌گردد، دوباره بر می‌گردد. من به شما توصیه می‌کنم که انقلاب‌ها را بخوانید و ببینید که انقلاب ایران باز آرام‌تر بود. من عقیده‌ام اینست، نه خیال کنید که چون در تلفن حرف می‌زنم این را می‌گویم. جانم را هم بدهم این را می‌گویم. بدبختانه این حالت و طبیعت انقلاب است.

من می‌دانم شما چه می‌گویید، خود من دلم خون است، شخصا دلم خون است، ولی از اینکه انقلاب سلطنت چند هزار ساله را ریشه کن کرده، خوشحالم، و البته بدون این چیزها نمی‌شد. آقایان، این را ببینید! سلطنت یعنی اینکه یک نفر آن بالا بنشیند، مفت بخورد، مفت بچرخد و عده‌ای دورش از این مفت خوری استفاده کنند، فعلا کنده شده و این بزرگترین دست‌آورد این انقلاب است.

میبدی: آقای کیانوری کتاب خاطراتی هم از خودشان بجا گذاشته‌اند؟ نوشته‌ای، چیزی در منزل دارید؟

مریم فیروز: والا خودتان توجه می‌کنید که در این دو، سه روز من خیلی گرفتار بودم. هنوز این دو سه روزه نوشته‌های او را زیر و رو نکرده‌ام. دارد، خیلی چیزها دارد. (ضمناً) آنقدر با من



آزاد حرف می‌زد که اگر فرصت داشته باشم، اگر جان داشته باشم و اگر نیرو به اندازه کافی داشته باشم، دلم می‌خواهد آن چیزهایی که او گفته بنویسم. او به این انقلاب فوق‌العاده علاقمند بود.

میبدی: ولی انقلاب به ایشان علاقمند نبود!

مریم فیروز: مگر راجع به معامله در بازار صحبت می‌کنیم که تو اینقدر بده، من اینقدر می‌دهم؟

میبدی: ایشان شیفته آیت‌الله خمینی بود، در حالیکه بعداً ثابت شد آیت‌الله خمینی ایشان و شما را زیاد دوست نداشت و هر دو تن را هم دستگیر کردند.

مریم فیروز: ببینید! شماها آدم‌های عجیبی هستید. انقلاب که بده بستان نیست. من همان موقع به بچه‌های خودم، که با هم کار می‌کردیم (در سازمان دمکراتیک زنان) می‌گفتم که هر کس که به آتش نزدیک‌تر است، زودتر می‌سوزد. ما خیلی نزدیک بودیم. ما خیلی کوشش کردیم. طبیعی است با یک طرز فکر غیر آنها، طبیعی بود که این آتش دامن ما را می‌گیرد. آنچه بر سر کسانی آمده، بخاطر انقلاب نیست، افراد هستند. باز هم توصیه می‌کنیم بروید تاریخ انقلاب‌ها را بخوانید. باید درست قضاوت کنیم، نه از روی احساسات خودمان. من زنم، مادرم، به شماها می‌گویم که قضاوت‌های خودتان را درست، انسانی و با شخصیت بکنید.

میبدی: شما اجازه بدهید که باز هم تلفن کنیم و گفتگو کنیم، مخصوصاً اگر یادداشت‌هایی از آقای کیانوری پیدا کردید، برای ما بخوانید.

مریم فیروز: من می‌گردم، چیزهایی را جمع می‌کنم، خواهم خواند. اما بدانید که ما خیلی زجر کشیدیم برای این انقلاب، شما فکر نکنید که من در پر قو خوابیده‌ام. خیر!

میبدی: 10 سالی که در زندان بودید، در کدام زندان بودید.

مریم فیروز: اول در زندانی که نزدیک میدان توپخانه است، (3 هزار) بودم، شکنجه شدم و هزار بلا بر سرم آوردند، بعد رفتیم به اوین. به خواست خودم رفتم در یک سلول انفرادی و به قول خودشان در یک اتاق 6 متری. در این اتاق، سال‌ها من زندگی کردم. رفتار کارمندان، رفتار زندانبان‌ها و بخصوص مردی از رؤسای زندان فوق‌العاده با من انسانی بود. البته این هم از دولتی سر فرمانفرما بود.

میبدی: خیلی سپاسگزار می‌کنیم و موافقت کنید که بعداً باز هم تلفن کنیم.

مریم فیروز: موفق باشید. من چیزی نگفتم که به دیگران نگفته باشم. از شماها تمنا می‌کنم که این انقلاب به این بزرگی را با واقع بینی ببینید. نه با احساسات، احساسات به درد نمی‌خورد، احساسات شما را عمیقاً درک می‌کنم، خودم هم دارم. شما فکر نکنید مشکلات کم است!